

روایت محزون مادری که در فراق دیدار فرزندش ماند

۳۵ سال چشم‌انتظاری «مامان زری»

لیلا کوچک‌زاده

قصه آلفِت فیلم شیار ۱۴۳ و رادیوی بسته به کمرش که بی‌خبری از عزیز رفته به جنگ را (بخوانید زخمی که سر نمی‌بندد) روی پرده سینما آورد تا خیلی‌ها به یاد بیاورند هنوز مادران بسیاری در این دیار هستند که سال‌ها پس از جنگ، پشت خاک‌ریزهای دل‌تنگی مانده‌اند و آمدن جگرگوشه‌هایشان را چشم می‌کشند. آلفِت اما تنها مادر ایرانی نیست که این دیار پر از آلفِت‌های بی‌نام و نشانی است که هر کدام قصه ناگفته‌ای دارند که می‌شود

برایش فیلم‌نامه‌ها نوشت و فیلم‌ها روی پرده برد. مامان زری سناباد یکی از همان هاست که ۳۵سال هر روز روی یک صندلی جلوی در خانه‌اش نشست و منتظر ماند. گواه این قصه هم اهالی سناباد هستند که ۱۲هزار و ۷۷۵روز چشم‌انتظاری او را تماشا کرده‌اند. روایت این صفحه، سطر به سطرش حکایت او و دل‌تنگی ناتمامش است که در آستانه سالروز وفات حضرت ام‌البنین^(ع) و روز تکریم مادران و همسران شهید در گفت‌وگو با اصغر مجربی دیگر پسر مامان زری و دخترش مرضیه شکل گرفته است.



● داستان صاحب‌جان جوان

داستان خانه خشتی سناباد، از حدود ۱۲۰سال پیش شروع می‌شود تا روزی که کوچک‌ترین فرزند این خانواده در دهه ۶۰ به جبهه می‌رود. اما هیچ‌گاه برنمی‌گردد! بی‌خبری از محمدرضای مجربی نوزده‌ساله که مفقود عملیات خیبر است در طی ۳۵سال، به یک سؤال بی‌جواب در گُلوی مادرش تبدیل می‌شود: «مد نیومد؟» بسیاری از اهالی سناباد تا همین چند سال پیش و پیش از فوتش، این مادر شهید را که به مامان زری معروف بوده، نشست

روی صندلی در مقابل در خانه‌اش دیده‌اند. عصرها یک ساعتی با آن چادر سرمه‌ای رنگ طرح‌دارش بیرون می‌آمده، رویش راه‌هم‌محکم می‌گرفته‌و مردم را تماشا می‌کرده‌است، در حالی که عکس پسر جوانش را هم پشت سرش روی در چسبانده بودند. انتظار امارد چشمانش موج می‌زد، شاید یک عابر، خبری از محمدرضایش بی‌آورد یا اینکه خودش بیاید و حالا در تمام این ۳۵سال و حتی با فوت مامان زری، انتظار از خانواده مجربی نرفته‌ است. خانه‌ای که با نام زنانی قدرتمند گره خورده است که از قضا با نام‌های جذابی هم خوانده می‌شدند.

پیش، به تنهایی، توی زمین پانصدمتری خیابان سناباد یعنی همین مکان فعلی (حد فاصل سناباد ۶ و ۸) یک خانه می‌سازد و خرج و مخارجش را با اجاره دادن اتاق‌های آن تأمین می‌کند. همسر او که به «حاجی نونی» معروف است، از بانیان تکیه کرمانی‌های مشهد و بزرگ خاندان مجربی محسوب می‌شد و حالا در پسوند نامش بزرگ خاندان می‌نویسند. بزرگ خاندانی که خانواده‌اش حالا توی این محله به مجربی معروف هستند. اصغر مجربی تعریف می‌کند: او از ماهان کرمان می‌آید پایین خیابان تا حسینیه کرمانی‌ها را بسازند. ظاهرا برای ساخت‌گنبد تکیه، بالای داربست می‌رود. پایین می‌افتد و فوت می‌کند. همین است که صاحب‌جان می‌ماند و پسر شش‌ساله‌اش رضا. اما این زن توانمند از تک‌تا نمی‌افتد و خانه را می‌سازد. سال ۱۳۳۲ اما رضا که دیگر بزرگ شده، خانه را می‌کوبد و به همین شکل فعلی در می‌آورد. صاحب‌جان در



اصغر مجربی:
جلوی در خانه‌مان یقه‌اش را گرفتیم و بهش گفتیم بسه. توالان نزدیک دو سال و خرده‌ای است که می‌روی. گفت حالا این دفعه راه‌هم بروم. دیگر نمی‌روم.

به محمدرضاست. اصغر آقا تعریف می‌کند: «این پسر کوچیکه (منظورش محمدرضاست) سه مرتبه فقط زخمی شد. بار اول پس از مجروحیت در عملیات کربلای ۵ او را به شیراز بردند. به هیچ‌کس چیزی نگفت و فقط به من اطلاع داد. دوباره مشهد آمد و باز رفت و پشتش ترکش خورد و آوردنش بیمارستان امام رضا^(ع). دوباره که می‌خواست برود من با او بحث کردم. همین جاجلوی در خانه‌مان یقه‌اش را گرفتم و بهش گفتم بسه. توالان نزدیک دو سال و خرده‌ای است که می‌روی. گفت حالا این دفعه راه‌هم بروم. دیگر نمی‌روم.

آن زمان نوزده سالش بود. گفتم آقا جان وقت سربازی‌ات است و باید بروی سربازی. گفت همین رفت‌وآمدها برای سربازی‌ام حساب می‌شود. دوباره گفتم این بار آخرت باشد. دیگر نمی‌خواهد بروی. توی پا و پشت و دستت ترکش است و هی می‌گویی بدنم درد می‌کند. بس است. و او همچنان می‌گفت

این بار آخر است.

او ادامه می‌دهد: «این بار ایران، اسفند ۱۳۶۲ یک هفته تمام شاهراه بصره بغداد را گرفته و خیزی برای عملیات خیبر برداشته بود که بصره را از عراق جدا کنند. اما این عملیات لورفت و بعد از دویا سه‌ماه‌که از سربازهایی که رفته بودند، اطلاعی در دست نبود، صدای خانواده‌ها درآمده بود که چرا از بچه‌های ما خبری نمی‌شود. جلسه‌ای در باشگاه مهران انتهای خیابان خاکی گذاشتند. آقای حسن رحیم‌پور ازغدی آمد آنجا و عملیات را شرح داد. خودش در این عملیات حضور داشت. توضیح داد که عملیات لو رفته است و کشته‌بسیاری داشته‌اند و اینکه قرار بوده باهلی‌کوپتر رزمندگان را برگردانند. او می‌گفت تا آخرین لحظه‌ای که من سوار شدم، رزمندگانی هنوز پشت خاک‌ریز حضور داشتند و موفق نمی‌شدند سوار شوند. اما دیگر از سرنوشت آن‌ها خبری پیدا نکردیم. او محمدرضا را هم بین آن‌ها دیده بود، اما آن‌طور که برادر شهید مجربی می‌گوید، تاریخ شهادت محمدرضا، هشتم اسفند سال ۱۳۶۲ یعنی همان زمان مفقودی، ثبت می‌شود.

● دعا می‌کردم تا مادرم زنده است از برادرم خبری نیاورند

از همین تاریخ به بعد است که زندگی مامان زری هم تغییر می‌کند. مرضیه خانم می‌گوید: «ما همان‌جا چیزی به مادرم نگفتم. یک ماه بعد کم کم گفتیم جزو مفقودین است. مادرم نازار بود. تا چند ماه بعد که در خرداد ۶۳، نام محمدرضا، جزو شهدای مفقود اعلام شد و او را به همراه ۱۲۰شهیدی که همان‌زمان به مشهد آوردند، در بهشت رضا دفن کردیم. تصمیم گرفتیم برای اینکه

مادرم را آرام کنیم برای محمدرضا تعزیه بگیریم. مراسم سوم، هفت و چهلم و سالگرد هم گرفتیم. آن زمان پدرمان هم زنده بود. سنگ قبر هم گذاشتیم که ایشان از برگشتن محمدرضا قطع امید کند، اما این سنگ قبر هم مامان زری را آرام نمی‌کند و با اینکه هفته‌ای یک بار بر سر مزار پسرش می‌رود با هم انتظار بازگشت محمدرضا تا پایان عمر نودوپنج‌ساله‌اش با او همراه است.»

مرضیه خانم صادقانه می‌گوید: «دعا می‌کردم تا زمانی که مادرم زنده است از برادرم خبری نیاورند تا داغش دومرتبه تازه نشود. به ویژه در مدت دو سال بیماری



تصویر مامان زری همان طور منتظر جلوی در خانه‌اش / سال ۱۳۸۵

که به فوتشان منجر شد، و این را هم اضافه می‌کند: «هر بار که مثل همین چندین روز پیش مفقودی می‌آوردند انتظار در ما زنده می‌شود و می‌گوییم شاید محمدرضای ما هم بینشان باشد. ولی من می‌گویم آن‌ها که آنجا دفن شده‌اند بگذارند بمانند چرا باید داغ ما تازه شود؟»

● مدد نیومد؟

این گونه است که سه دهه از عمر مامان زری به انتظار بازگشت فرزندش می‌گذرد که شاهد یک دهه از آن بسیاری از اهالی خیابان سناباد هستند. تمام عصرهایی که مامان زری جلوی در خانه‌اش می‌نشست و به آدم‌ها نگاه می‌کرد. مرضیه خانم در این باره تعریف می‌کند: «مادرم تا زنده بود دم در حیاط می‌نشست و به همه می‌گفت یک روزی بشود که من ببینم محمد می‌آید. حتی کی بار برای جوانی که از پیاده‌رو رد می‌شده و احساس کرده بود شبیه محمدرضاست، یک دست‌کت و شلوار می‌خرد، دخترش می‌گوید: «دیگر طوری شده بود که همه مامان زری را می‌شناختند و با او سلام و علیک

داشتند. او هم تنها بود و وقتی بیرون می‌نشست، چشمش به بچه‌ها و نونه‌هایش می‌افتاد که کنار خانه، مغازه داشتند و دلش باز می‌شد و این طوری انتظارش هم التیام بخشیده می‌شد، اما آن‌طور که دخترش تعریف می‌کند: باز هم مامان زری تا لحظه آخر عمرش چشمش به قاب عکس محمدرضا توی طاقچه اتاقش بود. به ویژه در دو سال بیماری که زمین گیر می‌شود. او می‌گوید: «وقتی در می‌زدند مادرم بلند می‌گفت: «نمد اومد؟»

حالا اما از سال ۹۸ که مامان زری به رحمت خدا رفته، خانه‌اش خالی است. فقط قاب عکسی از محمدرضا همچنان روی در خانه سناباد باقی مانده است و صندلی فلزی قهوه‌ای رنگی که عصرها رویش می‌نشست، توی تعمیرگاه اصغر آقاست و درخت‌توت بزرگی که صد سال پیش صاحب‌جان کاشت. اما آخرین حرفی که اصغر آقا درباره مامان زری می‌گوید، نمی‌شود نوشت. کلمات توی گلویش گیر می‌کند. فقط می‌گوید: «بگویم بهترین. نه. نمی‌شود.» سرش را پایین می‌اندازد. سکوت می‌کند و با همان صدای گیرایش با بغض می‌گوید: «خیر است،»



مرضیه مجربی:
دعا می‌کردم تا زمانی که مادرم زنده است از برادرم خبری نیاورند تا داغش دومرتبه تازه نشود

مشهدیات

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت سی‌ونهم)
مشهد در تکاپوی تأسیس مدارس نوین (بخش دوم)



مرضیه ترابی

در قسمت قبل، به تفصیل درباره خدمات مرحوم شیخ محمدعلی‌مدیر در تأسیس نخستین مدارس نوین مشهد صحبت کردیم و گفتیم که مدرسه «همت»، چگونگی با همت آن مرحوم شکل گرفت و بالید. باور خیلی‌ها درباره تاریخ تأسیس مدارس جدید در مشهد این است که روند گسترش این مؤسسات آموزشی، با انقلاب مشروطیت شتاب گرفت و حتی آغاز شد. هرچند که انقلاب مشروطیت نقش مهمی در تسریع شکل‌گرفتن مدارس نوین در سراسر ایران داشت و به یک معنا، بند محدودیت‌ها را از پای سیستم آموزشی جدید برداشت و وزارت معارف (یا علوم) به عنوان متولی این برنامه، به تأسیس مدارس نوین در نقاط مختلف کشور روی خوش نشان داد، اما این تفسیر، به معنای توسعه نیافتن مدارس جدید، پیش از سال ۱۲۸۵ خورشیدی نیست.

مشهد، حتی قبل از آغاز انقلاب مشروطیت نیز همان‌طور که اشاره کردیم، شاهد تأسیس مدارس جدید بود. به غیر از مدرسه همت که درباره آن مفصل توضیح دادیم، دستکم سه مدرسه دیگر، با شیوه نوین، در مشهد تأسیس شد که تا زمان پیروزی انقلاب مشروطیت، تأثیر بسیاری بر ساختار فرهنگی و آموزشی شهر گذاشت. پیش از آنکه بخواهم درباره چند و چون شکل‌گیری این مدارس صحبت کنم، باید توجه شما خوانندگان عزیز را به این نکته جلب کنم که اقدامات مربوط به تأسیس چنین مدرسی، بیشتر از سوی آذربایجانی‌ها و قفقازی‌های مقیم مشهد انجام می‌شد و اغلب آن‌ها بودند که مروج افکار نوگرایانه، از جمله تأسیس مدارس جدید در مشهد بودند. اگر یادتان باشد، در قسمت‌های قبل هم اشاره کردیم که این گروه از ساکنان ارض‌اقدس، در تبلیغ مشروطیت و دفاع از آن در مشهد هم، نقش عمده‌ای ایفا کردند. حضور آذربایجانی‌ها و قفقازی‌ها در نهضت مدرسه‌سازی شهر مشهد، خود روایت جذاب دیگری دارد که شاید روزی به آن پرداختیم.

● «معرفت» مدرسه خاندان فتح...آف

احتمالا مدرسه «معرفت»، دومین مدرسه‌ای بود که به شکل نوین در مشهد ساخته شد. مؤسس این مدرسه، حاج اسدا... فتح...آف، از اهالی خانه آذرلیجان، بود که پیش از این، با کمک برادرش، حاج ا...وردی، مدرسه‌ای را با همین عنوان «معرفت»، در زادگاهش، خامنه، تأسیس کرد، البته سابقه خانواده فتح...آف در ساخت مدارس نوین برای ایرانیان، بیشتر از این حرف‌هاست. این دو برادر که کارشان بازرگانی بود و در «بطروفسکه»، جایی در شمال قفقاز، تجارتخانه داشتند، در همان شهر برای ایرانیان مدرسه‌ای تأسیس کردند و کوشیدند که کودکان ایرانی دور از وطن، از تحصیل دانش، منطبق با زبان و فرهنگ خودشان، باز نمانند. مدرسه معرفتِ مشهد در سال ۱۲۸۱ خورشیدی، حدود چهار سال قبل از انقلاب مشروطیت تأسیس شد. این مدرسه و لوازم آن را، حاج اسدا... و برادرش، بعدها و در سال ۱۲۸۷ خورشیدی، اندکی پیش از به توپ بستن مجلس به دستور محمدعلی‌شاه، به انجمن خیریه سعادت خراسان واگذار کردند.

● مدارس ساخت «ملک‌العلماء»

در اینجا ذکر نام دو مدرسه که با همت ملک‌العلماء ساخته شد هم ضروری است. اگر یادتان باشد، در قسمت قبل گفتیم که وی، به عنوان مأمور دولت و نماینده وزارت علوم یا معارف آن زمان، مأموریت راه‌اندازی مدارس را در شهرهای مختلف داشت و حتی مدعی بود که مدرسه «همت» را هم، او تأسیس کرده است. محض یادآوری، خوب است آنچه ملک‌العلماء در سرنوشت‌نامه‌اش آورده است با هم دوباره مرور کنیم: «دو سال قبل از آنکه دولت مشروطه شود، در ارض اقدس سه باب مدرسه ابتدایی به‌طرز جدید از قرار پروگرام (برنامه) وزارت جلیله علوم به‌نام مدرسه مظفریه و همت و ادب تأسیس نمودم و سپس در ولایت تربت حیدریه یک باب و سال بعد در تربتیز (کاشمر) یک باب ...». گفتیم که درباره نقش وی در تأسیس مدرسه همت، تردیده‌های جدی وجود دارد، اما بی‌شک ملک‌العلماء را باید در شمار یکی از مؤسسان نخستین مدارس جدید در مشهد، قبل از انقلاب مشروطیت بدانیم. وی دستکم در تأسیس دو مدرسه با نام‌های «مظفری» و «ادب» نقش داشت. مدرسه مظفری در سال ۱۲۸۲ خورشیدی تأسیس شد و در ساخت آن، محمدحسن‌خان ملک‌العلماء، از تجربیات و حضور شیخ محمدعلی‌مدیر، مؤسس مدرسه «همت»، استفاده فراوانی کرد. طبعاً تأسیس چنین مدرسه‌ای در مشهد، با واکنش‌هایی روبه‌رو می‌شد و عبور از مخاطرات و حواشی، بدون اتکای به تجربیات شیخ محمدعلی‌مدیر، ممکن نبود. مرحوم مدیر، چندی بعد روزنامه «بشارت» را هم در مشهد تأسیس و چند نسخه از آن را منتشر کرد و این مسئله، نشان از هم و غم فرهنگی وی دارد. بگذریم، مدرسه مظفری را که به نام شاه قاجار، مظفرالدین‌شاه، به این اسم خوانده می‌شد، در محله ارگ تأسیس کردند. نکته جالب اینجاست که برای تجهیز مدرسه و تدریس در آن، از تجربیات پایتخت‌نشینان هم استفاده شد، حتی چند آموزگار از تهران استخدام کردند و به مشهد آوردند. این مدرسه شش‌کلاس داشت و تا مدتی بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، به فعالیت خود ادامه داد. مدرسه دیگری که ملک‌العلماء، البته بدون کمک مرحوم شیخ محمدعلی‌مدیر و مطابق «پروگرام وزارت جلیله علوم» تأسیس کرد، «ادب» نام داشت، مدرسه‌ای که با وجود استفاده از برنامه کلی وزارت علوم، تفاوت چندانی با مدرسه مظفری نداشت. این مدرسه سال ۱۲۸۳ تأسیس شد و تا دهه ۱۲۹۰ خورشیدی در مشهد فعال بود. مشکل عمده‌ای که بر سر راه تداوم فعالیت این مدارس قرار داشت، عموماً شامل مشکلات مالی و نیز، توجیه مردم برای فرستادن اولادشان به مدرسه‌های نوین بود. هرچند خیران و اغلب بازرگانان آذربایجانی و قفقازی، در تأمین منابع مالی مدارس پیش‌قدم بودند، اما در بسیاری از موارد، گردانندگان مدارس نمی‌توانستند از پس مقاومت مردم و سم‌پاشی برخی از متصدیان مکتب‌خانه‌ها برآیند. این رویه، تا بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت و فراگیر شدن آموزش نوین در ایران که عادی شدن آن برای بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم ادامه داشت و البته، بعد از آن هم، با حواشی کمتر، ادامه پیدا کرد!

شهریار

شهریار
SHAHIRARANEWS.IR
شماره ۱۵
شماره ۱۵
شماره ۱۵



تاریخ و هویت